

2. Mose 8

Persian Standard Bible of 1895 (Old Persian)



- 1 و خداوند موسی را گفت: «نزد فرعون برو، و به وی بگو خداوند چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت نمایند.
- 2 و اگر تو از رها کردن ایشان اِبا می‌کنی، همانا من تمامی حدود تو را به وَرَغها مبتلا سازم.
- 3 و نهر، وزغها را به کثرت پیدا نماید، به حدی که برآمده، به خانهات و خوابگاهت و بستر و خانه‌های بندگان و بر قومت و به تنورهای و تغارهای خمیرت درخواهند آمد،
- 4 و بر تو و قوم تو و همه بندگان تو وزغها برخاوند آمد.»
- 5 و خداوند به موسی گفت: «به هارون بگو: دست خود را با عصای خویش بر نهرها و جویها و دریاچه‌ها دراز کن، و وزغها را بر زمین مصر برآور.»
- 6 پس چون هارون دست خود را بر آبهای مصر دراز کرد، وزغها برآمده، زمین مصر را پوشانیدند.
- 7 و جادوگران به افسونهای خود چنین کردند، و وزغها بر زمین مصر برآوردند.
- 8 آنگاه فرعون موسی و هارون را خوانده، گفت: «نزد خداوند دعا کنید، تا وزغها را از من و قوم من دور کند، و قوم را رها خواهم کرد تا برای خداوند قربانی گذرانند.»
- 9 موسی به فرعون گفت: «وقتی را برای من معین فرما که برای تو و بندگان و قومت دعا کنم تا وزغها از تو و خانهات نابود شوند و فقط در نهر بمانند.»
- 10 گفت: «فردا»، موسی گفت: «موافق سخن تو خواهد شد تا بدانی که مثل یهوه خدای ما دیگری نیست،
- 11 و وزغها از تو و خانهات و بندگان و قومت دور خواهند شد و فقط در نهر باقی خواهند ماند.»
- 12 و موسی و هارون از نزد فرعون بیرون آمدند و موسی درباره وزغهایی که بر فرعون فرستاده بود، نزد خداوند استغاثه نمود.
- 13 و خداوند موافق سخن موسی عمل نمود و وَرَغها از خانهها و از دهات و از صحراها مردند،
- 14 و آنها را توده توده جمع کردند و زمین متعفن شد.
- 15 اما فرعون چون دید که آسایش پدید آمد، دل خود را سخت کرد و بدیشان گوش نگرفت، چنانکه خداوند گفته بود.
- 16 و خداوند به موسی گفت: «به هارون بگو که عصای خود را دراز کن و غبار زمین را بزَن تا در تمامی زمین مصر پشه‌ها بشود.»
- 17 پس چنین کردند و هارون دست خود را با عصای خویش دراز کرد و غبار زمین را زد و پشه‌ها بر انسان و بهایم پدید آمد زیرا که تمامی غبار زمین در کلّ ارض مصر پشه‌ها گردید،
- 18 و جادوگران به افسونهای خود چنین کردند تا پشه‌ها بیرون آورند اما نتوانستند و پشه‌ها بر انسان و بهایم پدید شد.

- 19 و جادوگران به فرعون گفتند: «این انگشت خداست.» اما فرعون را دل سخت شد که بدیشان گوش نگرفت، چنانکه خداوند گفته بود.
- 20 و خداوند به موسی گفت: «بامدادان برخاسته پیش روی فرعون بایست. اینک بسوی آب بیرون می آید. و او را بگو: خداوند چنین می گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت نمایند،
- 21 زیرا اگر قوم مرا رها نکنی، همانا من بر تو و بندگانت و قومت و خانه های انواع مگسها فرستم و خانه های مصریان و زمینی نیز که برآند از انواع مگسها پر خواهد شد.
- 22 و در آن روز زمین جوشن را که قوم من در آن مقیمند، جدا سازم که در آنجا مگسی نباشد تا بدانی که من در میان این زمین یهوه هستم.
- 23 و فرقی در میان قوم خود و قوم تو گذارم. فردا این علامت خواهد شد.»
- 24 و خداوند چنین کرد و انواع مگسهای بسیار به خانه فرعون و به خانه های بندگان و به تمامی زمین مصر آمدند و زمین از مگسها ویران شد.
- 25 و فرعون موسی و هارون را خوانده گفت: «بروید و برای خدای خود قربانی در این زمین بگذرانید.»
- 26 موسی گفت: «چنین کردن نشاید زیرا آنچه مکروه مصریان است برای یهوه خدای خود ذبح می کنیم. اینک چون مکروه مصریان را پیش روی ایشان ذبح نمایم، آیا ما را سنگسار نمی کنند؟
- 27 سفر سه روزه به صحرا برویم و برای یهوه خدای خود قربانی بگذرانیم چنانکه به ما امر خواهد فرمود.»
- 28 فرعون گفت: «من شما را رهایی خواهم داد تا برای یهوه، خدای خود، در صحرا قربانی گذرانید لیکن بسیار دور مروید و برای من دعا کنید.»
- 29 موسی گفت: «همانا من از حضورت بیرون می روم و نزد خداوند دعا می کنم و مگسها از فرعون و بندگان و قومش فردا دور خواهند شد. اما زنهار فرعون بار دیگر حيله نکند که قوم را رهایی ندهد تا برای خداوند قربانی گذرانند.»
- 30 پس موسی از حضور فرعون بیرون شده، نزد خداوند دعا کرد،
- 31 و خداوند موافق سخن موسی عمل کرد و مگسها را از فرعون و بندگان و قومش دور کرد که یکی باقی نماند.
- 32 اما در این مرتبه نیز فرعون دل خود را سخت ساخته، قوم را رهایی نداد.